این شوریست که حسن تو به عالم افکند
که نمکدان ملاحت جگری نیست که نیست

بخیهٔ شبنم گل بر سر کار افتاده است
ورنه حیران تو صاحب‌نظری نیست که نیست

نه همین ذره درین دایره سرگردان است
رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

عالم از حسن گلوسوز تو شد باغ خلیل
در دل سنگ تو تخم شرری نیست که نیست

نه همین لاله و گل لعل در آتش دارد
خار چشم تو نهان در نظری نیست که نیست

بر کدامین خط نقش خط باطل بکشیم
تختهٔ مشق تو لوح بصری نیست که نیست

چون نگیرم لب لعل تو بیاقوت عصیم
روسفید از نمک او جگری نیست که نیست

بچه خوش‌وقت شوند که در هر دل هست
تا هوس زلف تو در هیچ سری نیست که نیست

زهر دشنام تو در قیمت عاشق ورنه
در نهانخانهٔ لب شکری نیست که نیست

فتنهٔ هر دو جهان زیر سر رحمت است
در خرابات مغان شور و سری نیست که نیست

بروای عقل بصحرای جنون پا بگذار
شیشه‌بازی بود اینجا خطری نیست که نیست

همه جا قافله از ریگ روان در گذر است
در بیابان جنون همسفری نیست که نیست

گرچه از بیخبرانیم بظاهر صائب
در فرامشکدهٔ ما خبری نیست که نیست

بنفشه پیش رخش عقد بر زبان انداخت
گهر ز شرم رخش سنگ در دهان انداخت

گلاب

گلاب صبح قیامت کجا بهوش آرد
دلی که حیرت دیدار از زبان انداخت

فسرده کی بنفس شعله را گره زده بود
سپند زمزمهٔ عشق در میان انداخت

بکلک قدرت صائب شکسته‌ام مرساد
که طرز حافظ شیراز در میان انداخت

بحرف سرد نصیحت روان ما بند است
هلاک شمع بیک سیلی صبا بند است

درین محیط که باید گذشت سیر برد
بجمع کردن اسباب دولت ما بند است

دعا کنیم که در بیضه بال و پر سوزد
اگر سعادت ما در پر هما بند است

بحاجت برهبر خداشناسی را
نگاه کن سر تار نفس کجا بند است

بیا بمنزل ما ای طلسم را بشکن
که مدتیست ره کشور صبا بند است

ز رقص کردن برگ خزان توان دانست
که برگ عیش بسررشتهٔ فنا بند است

باین خوشیم که گرد گناه ما صائب
بابر رحمت پیشانی حیا بند است

فکر جانسوز مرا یک نقطهٔ ابراز نیست
یک سپند بزم غربت شعله آواز نیست

در سر کویی که من در طلس خون مضطربم
خفقان گر آید در قفس شهباز نیست

ذره و خورشید کلبانگ انا الحق می‌زنند
نغمهٔ بیگانه در پرده‌های ساز نیست

Copyright © King Saud University